



آتوسا دختر کورش بزرگ

هلن افشار

بخش یک

۵۳۰ پیش از میلاد مسیح

نور آفتاب بهاری از میان پنجره‌های باز، به درون اتاق سرک می‌کشید و بازخورد آن سبب درخشش سنگفرش می‌شد. قالی‌های گران‌بهای سرخ رنگ، کف اتاق را می‌آراست. سرای شاهدخت‌ها با چند پله‌ی کوتاه، دو بخش می‌شد. بخش نخست که اندکی ژرف‌تر بود، تخت‌خواب‌های سه شاهدخت را پذیرا گشته و در سوی بالاتر صندلی‌ها و میزها را نهاده بودند. پرده‌های ارغوانی با بادی آرام به جنبش درآمده و بوی خوش سوسن و بیدمشک در میان آن روان بود. بر روی میزها، سینی‌های زرین و سیمین، نار و ترنج و سیب و گلدان‌های لبریز از گل و شکوفه، نگاه‌ها را به سوی خود می‌کشید.

پیک‌ها و چاپارها، پیام آورده بودند که کاروان همسر آینده‌ی شاهپور کمبوجیه، وارد استان پارس شده. تمامی شهروندان پاسارگاد از شنیدن آن، شاد و خرم بودند. سرای شاهدخت‌ها نیز از این پیام به تکاپو افتاد. دوزندگان و هم‌نشینان، همراه با پارچه‌های ابریشم و جامه‌های دوخته، ابزار آرایش و پیرایش و زر و گوهرهای تابان، گرداگرد شاهدخت آتوسا

سرگرم کار بودند. پوشش پرچین لاجوردین، بر آن پیکره‌ی بلندبالا، زیبایی جادویی داشت. آلوگونه، هم‌نشین ویژه‌ی او به یاری دیگران شال زرین را به دور کمر باریک آتوسا بست. با روشی که رشته‌هایش تا نزدیک زمین ریخته می‌شد. بالاپوش را که بر روی شانه‌اش نهادند، بازوان سپیدش از دیدگان پنهان شد. بانوان در دو سوی او، چین و شکن جامه را سامان می‌دادند. رج شیرهایی که با نخ‌های زر در تمام کناره‌های جامه سوزن‌دوزی شده بود، نمایانگر جایگاه ویژه‌ی او بود.

آتوسا، دختر میان‌ی خانواده، در پانزده سالگی با اندامی کشیده و باریک، چند انگشت بلندتر از مادر و خواهر بزرگ‌ترش دیده می‌شد و زین سبب بیگانگان او را خواهر بزرگ‌تر می‌پنداشتند. ابروهایی چون کمان و چشم‌هایی مشکی که در بازخورد روشنایی آفتاب و رنگ لاجوردین جامه‌اش سورمه‌ای به چشم می‌آمد، همراه با گونه‌های برجسته به او چهره‌ای رام‌ناشدنی می‌بخشید. گیسوان انبوه مشکفام تا باریکی کمر، پیکرش را در بر می‌گرفت. خوی و منش جستجوگر و نگاه هوشیارانه‌ی او به زندگی، زبانزد درباریان بود. از این روی، شماری از بانوان او را دختری جوان با گرایش‌های مردانه می‌شناختند. او دوست داشت هر کاری را بیاموزد. از درست کردن یک نوشیدنی تا روش برپای داشتن گردونه‌ی جنگی. مردم پرسش‌های نخست را که به آشپزخانه برمی‌گشت به آسودگی پاسخ می‌دادند. و بهره دیگر مایه شگفتی‌شان می‌شد. با این همه او دلی مهربان و روانی سازگار داشت.

آلوگونه، سه بند مروارید درشت و سپید را بر گردن بانویش انداخت و آتوسا با نگاهی پرسشگر رو به سوی خواهرش کرد. داشتن خواهری مهربان در زندگی، می‌تواند یکی از بزرگ‌ترین بخشش‌های اهورامزدا باشد و کام

او نیز از مهر رکسانا شیرین بود. یک لنگه ابروی بالا رفته‌ی خواهر، پاسخ پرشش او بود.

رکسانا به کبوترک گفت:

- گردن آویز فیروزه‌ی من هماهنگی بیشتری با جامه‌ی خواهرم دارد. آن را بیاورید.

کبوترک هم‌نشین رکسانا بود. او و آلوگونه، دو بانوی جوان و هنرمند، از چند سال پیش به خدمت‌گزاری نزد شاهدخت‌ها گمارده شده بودند. کبوترک با شتاب در پی دستور بانویش روان شد. گردن آویز فیروزه چون تنگ‌تر از بندهای مروارید بسته شد، بالاتر ایستاد و تا میان سینه‌های آتوسا ادامه یافت و هفت پایین آویزه‌هایش، بالاتر از هفت یقه آرام گرفت. درخشش و رنگ‌آمیزی سنگ‌ها، بر گردن بلند و سپید آتوسا، خواهر بزرگ را شادمان کرد و لبخندی بر چهره‌اش نشانید.

شاهدخت رکسانا بزرگ‌ترین دختر خانواده، کوچک‌اندام بود و چهره‌ای شیرین و زیبا داشت. چشمانی بادامی، بینی باریک و لبانی که همواره به تبسمی گشوده بود، در میان چال‌هایی بر گونه به شیرینی رخ گرد و سپیدش دامن می‌زند. اگرچه در آن زمان دختران ایرانی در پانزده سالگی همسر مناسب خود را برمی‌گزیدند، با این همه رکسانا به پشتوانه‌ی خانواده و چهره‌ی شیرین و فریبایش، به گروه خواستگاران خود پاسخ آری نداده بود و هم‌چنان در میان بزرگان و نام‌آوران، همسر شایسته‌ی خود را جستجو می‌کرد. او در چهره، اندام و رفتار همانند مادرش شهبانو آمیتیسی بود و جهانش با گل‌آرایی و بوی خوش، رنگ می‌گرفت. از نگاه او درگیری‌های کشوری و لشکری بخشی از دنیای مردان بود و نیازی به آگاهی از آن نداشت. این که فراهم آوردن دلبستگی‌های او، سرمایه‌ای بزرگی را نیاز